



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

کتاہای ماہرینری

Skriven av: Ursula Nafula

Illustrerad av: Catherine Groenewald

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

Erkännande 3.0 Internasjonal Licens.

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv>

کتاہای ماہرینری



✎ Ursula Nafula

👤 Catherine Groenewald

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh

Library)

😊 dari

📖 nivå 4





باغ مادربزرگ خیلی زیبا بود، پر از خوشه‌های جواری، ارزن و کچالوی شیرین؛ ولی بهتراز همه کیله‌ها بودند. اگرچه مادربزرگ نواسه‌های زیادی داشت؛ من مخفیانه متوجه شدم که من نواسه‌ی مورد علاقه‌ی مادربزرگ هستم. او اغلب مرا به خانه‌اش دعوت می‌کرد. او همچنین رازهای مختصری برای من می‌گفت. ولی یک رازی بود که مادربزرگ آن را با من درمیان نگذاشته بود: اینکه او کیله‌های رسیده را کجا می‌گذاشت؟



بعد از ظهر همان روز، مادر و پدر و مادربزرگ مرا صدا زدند. من دلیلش را می‌دانستم. آن شب وقتی که دراز کشیده بودم که بخوابم، من می‌دانستم که دیگر نمی‌توانم هیچوقت دوباره، نه از مادربزرگ، نه از پدر و مادرم و نه از هیچکس دیگر دزدی کنم.

همیشه و همیشه و بعد روز روز از آن ماه روز روز روز روز روز روز روز
 کی بود که آن روزی که دیدم آن بچه که روزی که دیدم آن بچه که روزی که
 دیدم آن بچه که روزی که دیدم آن بچه که روزی که دیدم آن بچه که روزی که



همیشه و همیشه و بعد روز روز از آن ماه روز روز روز روز روز روز روز
 کی بود که آن روزی که دیدم آن بچه که روزی که دیدم آن بچه که روزی که
 دیدم آن بچه که روزی که دیدم آن بچه که روزی که دیدم آن بچه که روزی که





تماشای مادر بزرگ، آن کیله‌ها، برگ‌های کیله و سبد بزرگ حصیری، خیلی جالب بود. ولی مادر بزرگ مرا برای انجام دادن کاری به سمت مادرم فرستاده بود. من اصرار کردم، "مادر بزرگ، لطفا اجازه بده همین طور که این‌ها را آماده می‌کنی تو را تماشا کنم." "بچه جان لجبازی نکن، کاری که به تو گفته شده را انجام بده." من فرار کردم.



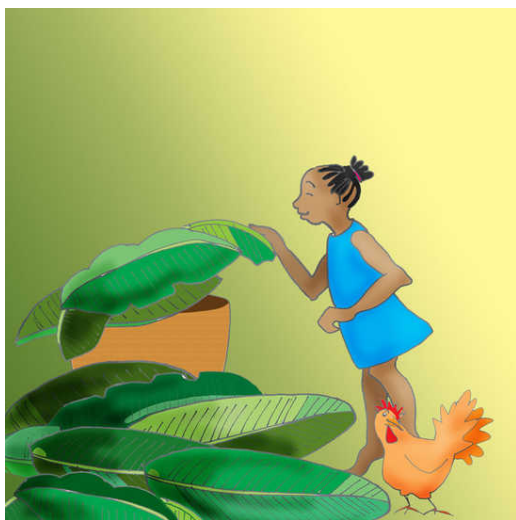
روز بعد، وقتی که مادر بزرگ در حال چیدن سبزی‌ها در باغ بود، من آهسته آهسته و دزدکی به کیله‌ها نگاه کردم. تقریبا همه‌ی آن‌ها رسیده بودند. من نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و یک دسته‌ی چهار تایی کیله برداشتم. همان طور که آهسته، آهسته به طرف دروازه می‌رفتم، صدای سرفه‌ی مادر بزرگ را از بیرون شنیدم. من نتوانستم که کیله‌ها را زیر لباسم پنهان کنم و از کنار او تیر شوم.

روز هفتاد و نهمین روز از سفر، خانم و آقای خان به یک کلبه در جنگل رسیدند. آنجا یک کلبه کوچک و قدیمی بود. آنجا یک کلبه کوچک و قدیمی بود. آنجا یک کلبه کوچک و قدیمی بود. آنجا یک کلبه کوچک و قدیمی بود.



روز هفتاد و نهمین روز از سفر، خانم و آقای خان به یک کلبه در جنگل رسیدند. آنجا یک کلبه کوچک و قدیمی بود. آنجا یک کلبه کوچک و قدیمی بود. آنجا یک کلبه کوچک و قدیمی بود. آنجا یک کلبه کوچک و قدیمی بود.





دو روز بعد، مادربزرگ مرا فرستاد تا عصایش را از اتاق خواب برایش بیاورم. به محض این که در را باز کردم، بوی شدید کیله‌های رسیده به مشام خورد. در اتاق داخلی، سبد حصیری جادویی بزرگ مادر بزرگ قرار داشت. سبد، خیلی خوب با یک پتوی قدیمی پوشیده شده بود. من پتو را برداشتم و آن عطر دلنشین را بوییدم.



با صدای مادربزرگ از جا پریدم وقتی که گفت، "تو چه کار می‌کنی؟ عجله کن و عصایم را برایم بیاور." من با عجله با عصای مادربزرگ به بیرون رفتم. مادربزرگ پرسید، "تو به چی داری می‌خندی؟" سوال مادربزرگ به من فهماند که من هنوز به خاطر کشف مکان جادویی مادربزرگ لبخند بر لب دارم.